



قرار دارد.

گلشیری زندگی، گلشیری مرگ، گلشیری لذت نگارش، گلشیری نفی بلد هم هست. نویسنده می‌رود همیشه می‌رود. چرا که قبولش ندارند. زمانه، حتی تاریخ، مجموعه‌ی زمانه‌ها؛ قبولش ندارند، حتی به نوعی مردم هم قبولش ندارند نفی بلد در زادگاه، مرگ در زادگاه، دق مرگ شدن. مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست.

«جن‌نامه» که حدیث زندگی خصوصی هم تواند بود، حدیث ترس نسیان هم هست. گلشیری می‌ترسد اجزاء، پیش از آن که به کل برسند، سقط شوند. به همین دلیل وسواس جز به جز سویی می‌گیرد. پس می‌نویسد. می‌ترسد این چیزها فراموش نشوند. بین حافظه‌ی مخدوش و رو به فراموشی حافظه‌ی جدید از جزئیات رقم می‌زند. کاری به نتایج و حاصل این رقم زدن ندارم. موی دماغ اجزاء شدن، چیزی که او در سالهای آخر عمرش پیشه می‌کند، همان مقوله‌ی ترس نسیان است. می‌خواهند ریشه‌هایی را که ما هستیم بسوزانند. باید ریشه را بنویسیم. «جن‌نامه» نوعی ریشه‌نویسی است. توفیق و عدم توفیق یک رمان، مسئله‌ی ادبی است، و در نگارش از این دست که حالا حرفش را می‌زنیم فرصت پرداخت ادبی نداریم. اکنون در این لحظه‌ی وداع گلشیری یعنی لحظه‌ی نسیان حاکم شده بر ذهن طبیعی او، بگوییم که او با حرکت به سوی بلندنویسی و جزء به جزء نویسی با مرگ زبان و حافظه دست و پنجه نرم کرده است. انگار از تمرین‌های درخشان معصوم‌ها، به طرف واقعیت و جزئیات واقعیت به عنوان معصوم‌های واقعی حافظه خیز برداشته است. مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست.

نویسنده با لذت می‌نویسد، حتی مرگ را هم مثل اندکی بهتر از زندگی، با لذت می‌نویسد. اما همه‌ی نوشته‌های خوب در آهستگی نوشته می‌شوند، یعنی کلمه به کلمه و جمله به جمله، و مدام در حال

از نوع رمان نوع‌زدایی کرده، که حاصل کار «شازده احتجاب» است، و به نوعی «آینه‌های دردان» که در حد واسط بین قصه‌ی کوتاه بلند از سویی و رمان از سویی دیگر، راقم نوع ادبی بوده است. در این آثار و قصه‌های بی‌شمار کوتاه‌هاش، با وسواس انسان و زبان کار داریم، و نیز با وسوسه‌ی مرگ و وسوسه‌های شهادت و معصومیت و نقیض‌های زندانه‌ی این دو. مرگ گلشیری مرگ هر کسی نیست.

مدام کتیبه‌ی مرگ نوشته است. این وسواس‌ها، وسوسه‌ها، در ذهن و خیال همه بوده‌اند. در گلشیری اما این‌ها تعیین‌کننده‌ی ذات اثراند، و تعیین‌کننده‌ی ذات زبان اثر و آنچه با اثر عموماً به دیگران منتقل می‌شود. این مرگ واگیر است. گلشیری همیشه با مرگ در جدال بوده است. در این پیکار، لذت نگارش، به صورتی که او آن را می‌دید، مرگ اثر و نویسنده در اثر را تحمل‌پذیرتر می‌کرده است. نگارش درونی زبان، زبان از درون، زبان از زیر زبان، نگارش زندگی و مرگ زبان است. گلشیری نگارنده‌ی غیبی این نوع نگارش است. و چنین نگارشی هم از درون خود او می‌آید، هم از یورش بی‌امان گذشته به امروز به نام سنت، هم از یورش بی‌امان امروز به گذشته، به نام تجدد. جنازه‌های نویسندگان جدی ما از میدان تیرهایی که از هر سو به سوی آنها روان می‌شده، بیرون کشیده می‌شوند. گلشیری مثل هر نویسنده‌ی ریشه‌دار ایرانی، از جهان و از آدمیان متوقع شناسایی این تیرها بوده و شاید خواست بگوید من این تکه پارکی، پلاستیک، نفلگی را با جان، و حتی با تنم با این حنجره‌ی گرفته‌ام با این قطعات خشک استخوان‌های صله‌بندی شده بر جانم حس کرده‌ام، و به رغم اینها من نقش زده‌ام، پر نقش هم زده‌ام و چرا جهان این همه سرسری از کار من می‌گذرد؟ حضور گلشیری در ایران نفی بلد تاریخی نویسنده در ایران است. در ذات این نوع نویسندگی جدی تبعید و نفی بلد در میهن



هوشنگ گلشیری

رضا براهنی

مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده‌ی غیب نیست معلوم که در پرده‌ی اسرار چه کرد آن که پر نقش زد این دایره‌ی مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست. از همین آغاز باید دقیق باشیم. مرگ او مرگ یگانه‌ای است از میان سه یا چهار یگانه‌ی این زمان، این زبان، و این نثر. در قصه‌ی کوتاه تسانی نداشت، ندارد، هم‌قامت‌هایش هدایت و چوبک‌اند، و شاید - می‌گویم، شاید - بهرام صادقی و غلامحسین ساعدی، در قصه‌ی بلند کار بدیع کرده است. گلشیری نوع ادبی را به هم ریخته است: هم از قصه‌ی کوتاه بلند، و هم



بازگشت به آغاز نگارش و سواس چنان او را جادو کرده که ما خط خوردن کلمات غیرمکتوب از خلال کلمات مکتوب را می‌بینیم. این دقت در نگارش زبان را کمتر نویسنده‌ای در کشور ما داشته است. یعنی اثر انگار باید کلاً اختراع شود. نویسنده اندام زبان را انگار از پشت‌بند چشم‌بند لمس می‌کند و در آن نایبایی، اندام و شکل اندام، زبان را برای خود اختراع می‌کند. و چون اختراعی از این دست، هیچگاه کامل نیست، نقص اثر از کمال آن کامل‌تر است؛ ناقص بهتر از کامل، سنت، زن اثیری، انگار آن عنصر نایب و بکر و دست نخورده‌ی همه‌ی چیزها و مقرراتی است که در این دنیای وانفسای همه‌ی بکارت‌های گذشته و کهن بریاد رفته، ما آن را از پس مرگ آن، با چشم‌های بسته نقاشی می‌کنیم، ولی چون تجدد هم لکاته‌ای است که با حرص قطعه قطعه‌اش کرده‌ایم، هم اولی و هم دومی را با چشم بسته اختراع می‌کنیم قطعه قطعه می‌کنیم تا بفهمیم، غافل از اینکه خود را هم قطعه، قطعه می‌کنیم. به هر جای خود،

زبان، زمان، گذشته، تصویری از حال و آینده که نگاه کردیم قطعه قطعه و مثله بود. زمان ما به این قطعه قطعه شدن شهادت دارد. این مرگ بود. هست و این زندگی بود، هست. هوشنگ گلشیری، آهسته آهسته هم تلو تلو خوران و هم با تالو به مثله شدن و به مثله بودن ما شهادت داد مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست.

رازی‌ست مرا با شب و رازی‌ست عجب شب داند و من دادم و من دانم و شب در آن چه در آغاز این دهه جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران خواندیم، گردآمدن ما به دور هم، گرچه بر محور واحد تعریف آزادی در امر نگارش بود، ولی محور دیگری هم بود که ما به دور آن نیز چرخیدیم؛ محور مرگ. آنچه از آن جمع برخاست، «متن ۱۳۴» نویسنده بود که شعله‌اش در جان مردم ایران در کوفت؛ آزادی را انتخاب می‌کنیم یا مرگ را؟ و این پرسش سراسر تاریخ ما است. نویسندگان آن جمع دور سفره‌ی آزادی نشستند، اما پشت سرشان عده‌ای سفره‌ی مرگ پهن کردند در گذشته در

حق اسلاف ما گفته بودند: هر که در این راه آید، او را - مرگ باید چشید. موت الابيض؛ و آن گرسنگی است، موت‌الاسود و آن احتمال است. موت‌الاحمر و آن مَرْتَع داشتن است. ما این را می‌گوییم: موتی هست سودای این سه موت؛ و آن موت نویسنده است که خود را در زبان مثله می‌کند و این موت جداست: مرگ هوشنگ گلشیری مرگ هر کسی نیست. موت نویسنده است که موت‌الاکبر است. آری، موت‌الاکبر و مرگ گلشیری مرگ هر نویسنده‌ای نیست.

دیدم ای دل که غم عشق دگر چه کرد چون بشد دلیر و با یار وفادار چه کرد؟ آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد برقی از منزل لیلی بدرخشید بسر و ه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد دوشنبه ۱۶ خرداد ۷۹ - تورنتو

در اوج ناباوری خبر دردناک مرگ

محمدعلی رفیعی مترجم ارجمند را شنیدیم با نهایت اندوه تسلیت می‌گوئیم به خانواده‌ی داغدارش و دوست و همکار هنرمندش شاهرخ خواجه نوری. سالار مگس‌ها / ویلیام گولدینگ؛ قبضه قدرت / چسلا و میلوش؛ فراسوی آزادی و منزلت / اسکینر؛ دسته گلی برای آل جولون / دنیل کایز؛ چین ۱۹۸۰، پژوهش عملی مشارکتی، و مانس اشیر بر: مصاحبه و سخنرانی از ترجمه‌های شادروان رفیعی است. از محمدعلی رفیعی چند مقاله نیز در جهان کتاب و نقد بر «وصایای تحریف شده» میلان کوندر در شماره نخست «بایا» به چاپ رسیده است.

کارکنان «بایا»

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

محمود احیایی نویسنده‌ی شریف، انسان‌دوست و پاک درگذشت، هنوز از بهت خبر مرگ گلشیری بیرون نیامده‌ایم که می‌شنویم محمود احیایی درگذشت. قیافه‌ی آرام و تسلی‌بخشش را به یاد می‌آوریم و بار دیگر به جامعه‌ی فرهنگ و ادب ایران، بخصوص کودکان و نوجوانان و خانواده‌ی داغدار، دوستان و دستدارانش تسلیت می‌گوئیم. محمود احیایی، کار مطبوعاتی خود را قبل از انقلاب آغاز کرده بود و تا آخرین روز حیات ادامه داد. از او علاوه بر کتاب «خانه‌ای بر شن» و «دلی سپرده به طوفان» متجاوز بر بیست و هشت جلد کتاب در زمینه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان بر جا مانده است که از آن جمله می‌توان به «پنج گنج» و «داستان‌های شیرین ایرانی» اشاره کرد. روانش شاه

کارکنان «بایا»